

## مکاتیب تاریخی

( بقلم خواجه رشیدالدین )

فرزند دلپذیر شهاب‌الدین ابقاه الله تعالی معلوم کند که چنین استماع افتاد که آنغریز ارباب فضل و بلاغت و اهل ذکاء و فصاحت را از خدمت خود دور و از حضرت خود مهجور کرده است و جماعتی که بسفاهت و طغیان و حماقت و عدوان معروفند بر خواص دولت برفت منزلت تفویق داده و بوسیله قبول تو ایشانرا فضول در دماغ متمکن گشته و بحکم اشارت ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از جاده عبودیت عدول کرده اند و حسن خصال او را بقبح فعال مبدل ساخته و اختر وقار او را از اوج اقبال بحضیض ادبار آورده و از نخوت جهالت و تبسط و جسارت که دارند بامردم طریقه حیلت و جدال و خدیت و نکال مسلوك میدارند و میترسم که بشومی صحبت ایشان و خامت قربت آنان از ملك و ملت و دین و دولت برائی و عقد معالی را که بلالی اشفاق و جواهر وفاق انتظام داده‌ام بمجالست لثام بی‌نظام گردانی و منالی که در آن مملکت بمرق جبین و عزمی متین حاصل کرده‌ام اگر دست یابی برهنمونی او باش سوقی که چون کلاب سلوقی اند به تذبذیر و اسراف در معرض نقصان و اتلاف اندازی و يك درهم از آن مال خطیر بمسکین و فقیر ندهی بل همه را صرف متلذذات نفس شوم و ملتسمات طبع مذموم خود کنی و خویشتن را از درجه رفیع انسانی بمرتبه وضع حیوانی رسانی و از خساست همت و دنائت نهمت در سلك جهال و سمط ارذال منخرط شوی که

کسی کو هوای ریاست کند	در اول جهانرا حراست کند
بگرداند از صوب عشرت زمام	که آن مملکت را کند بی‌نظام
فقیری که افتاده بیند ز دور	غمش را مبدل کند با سرور

وگر با سفیدی رسد در گذار  
وگر عالمی شد باوهم عنان  
مقاسات زنج و تعب کردنت  
ریاست نه کاسات می خوردن است  
برارد بسکویال قهرش دمار  
بخدمت چو موران ببندد میان

اگر طالب آنی که بذروه افضل و قبه اقبال رسی سخن ناصحان  
شفیق و برلردان رفیق و محبان شفیق در گوشن گیر و مواعظ این  
ضعیف که ترا در حجر تربیت و کف تمشیت پرورده و در تقاب  
عصمت و پرده عفت از ارتکاب اجرام و اقتحام مصون و محروس داشته  
بجان و دل بنیوش

سخن دوستان نیک اندیش - بشنو قادت نگر در دیش

و این مواعظ که دیده را نور و دل را سرور می بخشد و در این  
صحیفه بقلم شکسته بر هم بسته ام مطالعه کن

اول آنکه بدان ای پسر که خداوندان نعمت را سپاس بیقیاس  
کردن امری واجبست و هر که شکر انعام کرام نکند از جمله اولئك  
کالانعام بل هم اضل باشد

هر که او شکر نعمتی نکند نعمتش زودتر شود زایل  
و آنکه را صبر در بلا نبود محنتش بیشتر شود زایل (۱)  
دوم آنکه بدانی که حضرت حق جل و علا برای اهل نعمت

و اصحاب ثروت دوفریضه پیدا کرده و آن حج و زکوة است و  
فرموده است که هر کرا برك راه و ساز درگاه ما باشد باید که چون  
قلم از سر قدم ساخته با حرام زیارت بیت الله الحرام پوید چنانچه  
فرموده است

قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه  
سییلا تبیینی که در دنیا بر در شهریاران کامکار و خسروان نامدار و  
خداوندان مال و ارباب و اصحاب منال کار بیشتر توانند ساخت و چون آن  
فرزند را از خوان غنا نواله و از خمخانه صفا پیاله بدست افتاده  
همان به که بطرف قبله عازم و سفر کعبه مقدسه جازم شود تا از حمل اوزار

(۱) این مصرع فط است

سبکبار گردد و از گناه نفس گمراه خلاص شود و بیمن این فتوح بتوبه  
نصوح مقرون گردد و از برکات حرکات البرکات فی الحركات ابواب  
خزاین امانی و دقایق کامرانی را بر روی او مفتوح الابواب و مسبب الاسباب  
گشوده گرداند

سفر شو که بس هنر یابی	هنر اندر سفر توانی یافت
هر که غوطه نخورد در دریا	صدف در قیمتی نشکافت
دوم شاه گشت و فرزین شد	هر پیاده که در سفر بشتافت

سوم سخن والده و نصیحت والد گوش کن و دل ایشان میازار  
که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که **فلا تقل لهما اف ولا**  
**تتهرهما و قل لهما قولا کریما**

چهارم علم پیاموز و چهره خود را بنور علم بر افروز که  
گوهر نسب بی سلك حسب نظام نگیرد و هیچکس او را بصحبت نپذیرد  
چه گفته اند **الشرف بالعلم والادب لا بالاصل والنسب**

علم است که اصل افتخار است	علم است که مایه و قسلا است
علم است که زینت جمال است	علم است که زینت رجال است
علم است که گلین امانی است	علم است که باغ کامرانست

آنها که ز علم نیست مایه ❀ او را بجهان کمست پایه ❀  
پنجم خویشتر را بر است گوئی معروف کن که راست گفتن ثمره  
شیرین دارد و از دروغ احتراز کن که دروغ گوی پیوسته سوخته  
خجل و گداخته بوته و جل است که هر که چون مار کج رفتار باشد  
عاقبت بوبال فمال خود مأخوذ گردد

هر که از راستی عدول کند	نزد اهل خرد سخیف بود
صدق را پیشه کن که صدق مقال	پیش ارباب دین شریف بود

ششم در هنگام جوانی پیری و در وقت پیری جوانی مکن که  
در ایام پیری جوانی مکن بهنگام غم شادمانی مکن  
هفتم در خوردن طعام اسراف مکن که تخمه ماده امراض است  
و سبب فاسد شدن اعراض چنانچه جالینوس می گوید **لا تجمع التخمه**  
**والصحة والالجوع والوجع** و مولانا نظامی رحمه الله علیه میفرماید

ز کم خوردن کسی را تب نگیرد      ز پر خوردن بروزی صد بمیرد  
چنان خور کز ضرورت های حالت      حرام دیگران باشد جلالت  
و باید که بجهت خوردن وقتی معین پیدا کنی و چون ستوران هر گاه  
طعام بینی بخوردن آن مشغول نشوی

هشتم باید که از خوردن خمر محترز باشی که سود دو جهانی  
و خشنودی حضرت ایزد تعالی یابی و هم از خجالت حق و ملامت خلق  
رسته باشی و در تو خلاقیت و توقیر و احترام و تجلیل و اکرام نظر کنند  
ولیکن دانم که رفیقان بد آموز و ندیمان غیرت سوز ترا نگذارند و امیر المؤمنین  
علی علیه السلام فرموده است که **الوحسدة خیر من جلیس السوء**  
با بدان کم نشین که صحبت بد      گرچه پاکی ترا پلید کند  
افتابی بدین بزرگی را      ذره ابر ناپدید کند

و اگر خوری باید که از آن پشیمان شوی و از کردگار توبه نصوح  
و استغفار طلبی و در نوشیدن عقار مبالغه مکن که اگر اسراف کنی  
زهر باشد و اگر اعتدال نگهداری پازهر بود  
که پازهر زهر است از افزون شود      و زاندازه خویش بیرون شود  
فهم باید که مهبان دوست باشی کورسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم میفرماید **الضیف اذ انزل نزل برزقه و اذا ارتحل ارتحل**  
بذنوب قومه و در اطعام و اکرام ضیف استعجال جایز شمری که  
گفته اند **العجلة من الشيطان الافی ثلاثة اشياء تزویج الکبیر**  
**و تجهیز المیت و اطعام الضیف**

در یاب کنون که دولتت هست بدست      کین دولت و ملک بی رود دست بدست  
دهم زنهار که بنرد و شطرنج باختن مشغول نگردی که آن  
آئین فاجران و رتبت مقامرا نست  
تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار      بازی و ظرافت بندیمان بگذار  
یازدهم عاشق مشو که اگر وفاق باشد هجران نیرزد و اگر  
نفاق باشد جانرا بکاهد

تمنای وصال دوست کم کن  
 کفای قیصرو دیدار فغفور  
 مشو غره که تریاق سعادت  
 بزهر هالك دوران نیرزد  
 که وصل دوستان هجران نیرزد  
 دو از دهم در مجامعت مبالغه مکن که هادم بینان زندگانی و ماده  
 ضعیف و ناتوانیست چنانچه رئیس ابو علی سینا میفرماید

ایاک ایاک العجوز و وطیها فما هی الامثل سم الراقم  
 ولاتک فی وطی الکواعب مسرفا فاسرافه للعمر اقوی الهوام  
 سیزدهم چون حمام روی، باید که بعد از انهضام و انحداد  
 طعام باشد و باید که حمامی طلب کنی که بقدمت بناء و غذوبت ماء  
 و طیب هوا و وسعت فضا موصوف باشد چنانچه رئیس ابو علی میفرماید:  
 خیر الحمام ما قدم بناؤه و عذب مائه و طاب هواؤه و اتسع فضائه  
 و طرف جلسائه

چهاردهم هر روز بنخجیر مرو که گفته اند  
 درخت افکن بود که زندگانی بدرویشی کشد نخجیربانی  
 و در هر هفته یکروز بشکار رو و اسب خیره ممتاز که اسب خیره تازیدن  
 کار کودکانست نه شیوه غافلان و از پس سباع ممتاز که صید سباع  
 را فلاحی نبود پانزدهم بسیار گوی مبار که تقصان بسیار و فتور بشمار  
 دارد شانزدهم چون در معرکه کارزار افتی باید که تهور را پیشه  
 و شجاعت را اندیشه خود سازی و خوف و هیبت و هراس و سطوت دشمن  
 را در دل خود راه ندهی که شمشیر کوتاه بدست دلاوران دراز گردد  
 شجاعت گزین کن که مرد شجاع بیجان می کند روز مردی نزاع  
 بنزدیک شاهان دولت پناه بازوی مردی توان یافت راه  
 هفدهم خویشتن را در جمع مال و فرود آوردن مثال ملال  
 مرسان و جهر کن که مال را در راه خدای تمالی صرف کنی  
 که مال فانی و خیر و ثواب باقی ماند  
 معدلت پیشه کن از قصر مشید طلبی سیم و زر صرف کن از نام مخلص طلبی

وزری که بدشواری بدست آورده باشی بیاطل خرج مکن که  
 بهترین حال مردم بی نیازست و بدترین نیازمندی و اسراف را شوم و اتلاف  
 و تبذیر را مذموم دان که هر چه خدای تعالی دشمن دارد بر بندگان  
 خدای آن چیز شوم باشد قوله تعالی **ولا تسرفوا انه لایحب المسرفین**  
 که هر آفتی را سببی است و سبب آفت درویشی اسرافست و او است  
 که نفس را برنجاند و عقل را برماند و زنده را بمیراند نبینی روغن  
 که اصل حیاة پیراغت چون زیادت شود سبب هلاکش گردد  
 چراغ ارجز بروغن نورگیرد ولیکن چون زیادت شد بمپرد

هجدهم در امانت خیانت مکن که حق سبحانه تعالی فرموده

**است ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها**

کوه را طاقت امانت نیست و آدمی را بجز خیانت نیست

نوزدهم خود را بزور طریقت و خرقة حقیقت که زینت اولیاء

بدان حاصل شود مزین دار و بدان که اصل فقر که حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم بدان فخر آورده که **الفقر فخری** فرموده  
 شش چیز است اول توبه دوم تسلیم سوم صفا چهارم رضا پنجم قناعت  
 ششم عزلت و ارکان طریقت شش چیز است اول خرقة دوم سجاده  
 سوم یقین چهارم صدق پنجم توکل ششم تفکر و ارکان خرقة شش  
 چیز است اول علم دوم حلم سوم سخا چهارم وفا پنجم شکر ششم اخلاص  
 بیستم باید دل که خلوتخانه تجلیات الهیست بنور محبت معرفتی

منورگردانی و بدانی که محبت بر هشت نوعست اول محبت عادتیی و  
 و آن دوستی عوام است با یکدیگر و آن از موافقت بود یا مخالفت  
 دوم محبت شهوتی میان زن و مرد و آن از اول اقتضای شهوت بود  
 سوم محبت نسبتی و آن میان پدر و فرزند بود از مهد تا بلوغ چهارم  
 محبت وهلت میان کدخدا و کدبانو از وقت نکاح تا بوقت طلاق  
 پنجم محبت طمعیی چنانچه درویشانرا باتوانگران از وقت عطا دادن تا ستانیدن  
 ششم محبت طبیعی بود میان عاشق و معشوق در مجاز از نزدیکی

تا دوری هفتم محبت معرفتی بود و آن از وقت میثاق بود تا يوم التلاق  
 هشتم محبت عنایتی بود و آن از ازل باشد تا باید  
 نیست و یکم باید که نفس را مطمئن گردانی و از نفس اماره  
 محترز باشی که هر نفسی که میل او با عالم جسم است و طبیعت پیوسته  
 مست شیاطین شهوت و اسیر غضب و وحشت است و از امر حضرت باری تعالی  
 غافل و بحکم حقیقت مرده مَرک جهالت بود و در لحد جسم مظلم  
 افتاده و بشهوات هوای هاویه گرفتار شده پس او را بنفخ صور قیامت  
 زنده کنند و در برازخ سفل بعداب حجاب معذب دارند که **کلا انهم**  
**عن ربهم یومئذ لمحجوبون** برین معنی دلیلی واضح و برهانی قاطع است  
**یست و دوم** باید که در عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت  
 فکر کنی و محسوس را از معقول و جسم را از روح بشناسی و از  
 عالم حسی بعالم عقلی که وطن اصلی ماست عروج فرمائی و بر اهنمائی  
 فکر خرد خرده بین و عقل عزلت گزین حصن هوت و حصار غیبویب  
 که از ادراک عیون و دریاوت طنون مستور و محجوبست مسخر سازی  
**یست و سوم** باید که دل و دماغ را از تخیلات باطله و مشتبهات  
 فاسده مصون داری که حق تعالی اول ترکیبی که در وجود انسان  
 پدید آورد دل بود و بعضی از حکما گفته اند سر بود چنانچه بیضه مرغ  
 را که وقت بچه بیرون آوردن باشد چون باز کنی اول ترکیب سربینی  
**یست و چهارم** بدان که در نفس انسانی سه تعیین است اول تعیین  
 علم دوم تعیین عقل سیم تعیین کتاب چنانچه شیخ نجم الدین اعرابی  
 قدس سره فرموده است **که العلم عینه بالعين و العقل عینه بالعلم**  
**و الكتاب عینه بالعمل** پس از عین علم بعین کتاب می باید رفت و از عین  
 کتاب بعین عمل تا بحیات ابدی رسی و بحیات سرمدی مخصوص گردی  
**یست و پنجم** باید که سب ظهور اسما و صفات و افعال را باری عزشانه  
 و عظیم سلطانه بدانی که تا خلق عقول و نفوس و افلاک و اجرام و  
 عناصر و معادن و نبات و حیوان و جن و انس نکرد اسما و صفات او

از تنق غیب بعالم شهادت تجلی نکرد و از پرده ملکوت و حجاب جبروت  
روی بالمیان نمود علی هذا المثال

( البدیع - العقل ) ( الباعث - النفس ) ( الباطن - الطبیعه )  
( الاخر - الجوهر الهباء ) ( الظاهر - الشكل ) ( الحلیم - الجسم )  
( الكلی ) ( المحيط - العرش ) ( الشکور - الكرسي ) ( الغنی -  
فلك الاطلس ) ( المقتدر - فلك المنازل ) ( الرب - فلك الزحل )  
( العلیم - فلك المشتري ) ( القاهر - فلك المريخ ) ( النور -  
فلك الشمس ) ( المصور - فلك الزهره ) ( المحضن - فلك  
العطارد ) ( المبین - فلك القمر ) ( الفایض - كرة النار ) ( الحی -  
كرة الهوا ) ( المحیی - كرة الماء ) ( الممیت - كرة الارض )  
العزیز - مرتبة المعادن ) ( الرزاق - مرتبه الانسان ) ( المنزل -  
مرتبه الحيوان ) ( القوی - مرتبه الملك ) ( الجامع - مرتبه الانسان )  
( الباسط - مرتبه الانسان )

بیست و ششم باید که بجوهر عقل متحلی باشی که گفته اند  
العقل جوهر مضئیه خلقه الله فی الدماغ و جعل نوره فی القلب  
و پیغمبر علیه الصلوة فرموده که اول ما خلق الله تعالی العقل و بدو  
کنایت را از صریح و سقیم را از صحیح فرق توان کرد و اصحاب  
شریعت عقل را بر پنج قسم نهاده اند اول عقل غریزی دوم عقل  
تکلفی سیم عقل عطائی چهارم عقل نبوی پنجم عقل شرفی اما عقل  
غریزی همه خلائق را بود و صلاح و فساد امور بدان شناسند و اما  
عقل تکلفی آن بود که با عاقلان نشیند و جهد کند تا همچو ایشان دانا  
و خردمند گردد و اما عقل عطائی خاص مؤمنانرا بود و دیگران را  
نیبود زیرا که بایمان تعلق دارد و آن عطائست که حق تبارک و تعالی  
مؤمنانرا اعطا فرموده تا معرفت و دین مسلمانی بدان حاصل کنند بفضل  
او جل جلاله قوله تعالی من یندی الله فهو المهتد و من یضلل  
فلن تجد له و لیأمر شدا و جای دیگر میفرماید که ولو شتتا



لاینا کل نفس هدیها ولكن حق القول منی لاملان جهنم  
 من الجنة والناس اجمعین و جای دیگر بیان فرموده فمن یرد الله  
 ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس معلوم شد که دریافت عقل  
 عطائی بتوفیق و عنایت و فضل الهی جل جلاله توان کرد و اما عقل  
 نبوی خاص مر پیغمبرانرا بود که بدان عقل فرق بود میان پیغمبران  
 و امتان و اما عقل شرفی خاص مر حضرت محمد را صلی الله علیه و  
 آله و سلم بوده است و هیچ پیغمبر را با آن حضرت در این عقل  
 شرکت نبوده پس جهد کن که بقل تکلیفی برسی و مشرف گردی که  
 بدرجه عین الانسان برسی

بیست و هفتم باید که بصفه خاک متصف باشی و صفت خاک اول  
 ترکست و آن چنانست که تا هوا بفرجه آن نرسد از او هیچ حاصل نشود  
 و چون رسد یکی را مضاعف آن باز دهد دیگر مرگست که هیچ ایدائی از او  
 بکسی نرسد موتوا قبل ان تموتوا صفت اوست دیگر طاعت که آن اقیاد  
 است دیگر استغنا که مستغنیست از جمیع اشیای دیگر مؤتمن است که باری عزشانه  
 میفرماید که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال  
 فاین ان یحملنها دیگر پاکی که صاحب شریعت طهارت باب و خاک  
 فرموده و حضرت حق عز شأنه ازین اخبار فرموده که فتمموا صعیداً  
 طیباً دیگر تسلیم که هر چه بر او میگردد از طاعت و فسق و فجور  
 و فساد و عصیان در مقام خاموشی و سکوت راسخ است و در او مسکن  
 انسان و حیوان و مرغان و معادن از هر جنس از نفیس و خسیس و خلوتخانه  
 بنات نبات و متبع سلسبیل حیاست و آتش آلت حرق و باد و محل عرق  
 است و آب عقاب و وسیله عذابست و خاک را مثبت نفس مطمئنه است  
 و منقوش کل عالم است چه آب و باد نقش نگبرد و آتش صورت نپذیرد  
 و امیر المؤمنین علی را کرم الله تعالی وجهه از آن بوتراب خوانند که  
 که بصفه ترابیت موصوف بوده است پس اگر توانی آینه دلرا بدین  
 صفات ملکی منجلی گردانی و نوعی کنی که غلبه نور قلبی لایح

شود و حکم او ظاهر گردد بر قوای حیوانی و تسکین دهد نفس را بدین صفات حمیده که این چنین نفس را مطمئن خوانند و چون استعداد قوای نور و اشراق او ظاهر گردد بفضل آید و مرآت تجلی حق گردد پس آن چنان دل را نام قلب نهند و مهجة الوداد و مجمع البحرین و ملتقی العالمین گویند چه در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لا یسغنی ارضی و لاسمائی ولیکن یسغنی قلب العبد المؤمن و نیز در خبر دیگر آمده است که قلب المؤمن عرش الله الاعظم و از این جهت دل را بیت الله و بیت العشق و بیت الحرام و مسجد الاقصی گویند و اگر بدین منزلت رفیع بتوانید رسید باری چنان مکن که قوای حیوانی بر قوای روحانی غلبه کند که این نوع را نفس اماره خوانند و اگر چنانچه بواسطه غلبه آن نفس در لجة اوزار و ورطه او تادم افتی از و خامت عاقبت و فساد احوال خود هراسان و ترسان میباش تا بنفس نوامه رسیده باشی که نفس نوامه ات اندک اندک بتادیب احوال و تہذیب افعال و تصفیة باطن رهنمونی کند و بمراتب نفس مطمئنات رساند بیست و هشتم باید خود را بکمال مراتب انسانی رسانی که انسان کامل بر رفعت مکان و علو شان از اجرام فلکی و نفوس ملکی بیشتر است و هر که بر مدارج عرفان و معارج وجدان عروج و صعود کرد و دلا بلندی درجت و ارتقای منزلت از خلان وفا و اخوان صفا گذشت از درکات کالدنی استهوتة الشیاطین فی الارض حیران له خلاصی یافت و از شراب مجلس قدس و محفل انس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مست لایزالی شد و از تلبیس ابلیس و لبس ملایس نفیس و تلذذ و خورد و خواب و تجرع اقداح شراب ایمن و فارغ گشت و از برازخ سفلی که مطموره ارواحست خلاص گردید و چون همایون فر و عنقای قناعت گر طالب هوای عزلت و خواهان قاف خلت آمد

بیست و نهم بدانکه هر که او را قبای امارت و کسوت وزارت پوشانید چنانچه دوستش بسیار است دشمن نیز بی شمار است و کید بزرگتر

با دشمن آست که او را دشمن خویش بدانی و با او بطریقه مودت و جادهٔ محبت کار کنی و او را از صفای اعتقاد و حسن اعتماد و اتحاد خود بی‌گانه‌ای و پیوسته از چگونگی احوال و کیفیت اوضاع او قفحص میکنی و او را در محل اعدا منه چه اگر بی‌خرد و کم‌مایه باشد او را خوار و بیمقدار داشته باشی و اگر خردمند و هوشمند است بدست آورده باشی و چون چنین کنی خصم را دشمنی بدوستی و کین ب مهر و محبت بدل گردد و کمر خدمتگاری بر میان جان بندد و بشرایط فرمان برداری قیام نماید

صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا

در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن

سخن آخر بدهان میگذرد مودی را

سخنش تلخ نخواهی دهش شیرین کن

سیم چون با دشمنان حرب کنی و در معرکهٔ هیجا و در

میدان دغا افتی باید که در مداخل و مخارج حرب نیکو اندیشه کنی

و بنظر ثاقب و برای صائب در رد و منع تیغ تیز و نیزه خونریز

بذل مجهود از جمله لوازم شمیری و در او ان محاربت و هنگام مقاتلت

به آلت مبارزت مزین و آراسته باشی و شروع در کار رزم با احتیاط

و حزم کنی و از جادهٔ تهور که مخمصةٔ هلاکت است عدول جوئی

و در تمام مواضع حرب بشجاعت اقدام نمائی که نزد مبارزان نصرت

یاز و دلیران کارزار شجاعت محمود و تهور مذموم است چنانچه طبع

سخنی نقیض طبع مبذرت مزاج شجاع خلاف مزاج متهور است

شجاع دلاور سر لشکر است خرد بر شجاعت ستایش‌گر است

تهور پسندیدهٔ عقل نیست جنون و تهور بمعنی یکیست

سی و یکم بدانکه بزرگترین خصلتی و بهترین فضیلتی ملوک

و حکام را اشاعت عدل و انصاف است چنانچه حق تعالی میفرماید

ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن

الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذكرون و عدل درسه چیز  
 واجیست در مال و در کردار و در گفتار اول عدل در مالست که  
 هرچه از وجه حلال بدست آری بمستحقان فقیر و افتادگان اسیرسانی  
 که هرچه بناحق رسانی عین اتلاف و محض تبذیر باشد و هر عطائی  
 را که باتلاف و ریا و منت و اذی مقرون گردانی ظالم باشی نه عادل  
 کقولہ تعالی الذین ینفقون اموالهم فی سبیل اللہ ثم لا یتبعون  
 ما انفقوا مناً ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم  
 ولا هم یخزنون و جای دیگر میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا  
 صدقاتکم بالمن و الا ذی کالذی ینفق ماله رثاء الناس ولا  
 یؤمن بالله و الیوم الآخر

آنکه منت نهد بگناه عطا  
 از خدا گو مدار چشم ثواب  
 که بروز قیامت آنکس را  
 نیست مزد دگر بفر عذاب

دوم عدل در گفتار است و آن آنست که زبان را معیار صدق و میزان  
 راستی سازی و هر چه نباید گفت ساکت گردی و در آنچه نباید  
 گفت خاموش باشی و هیچکس را ثنا و محمادت و ستایش و منقبت نگوئی  
 الا بدان مقدار که سزاوار باشد و از طریق حق عدول نجوئی که

گفته اند قل الحق ولو کان مرا

سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی

مکان کز بهر دین جوئی چه جا بلقا چه جا بلسا

سوم عدل در کردار آنست که بی گناهان را بعقوبت مبتلا نگردانی و با مر  
 معروف و نهی منکر قیام نمائی و مساوی و فضایح مردم را گوش نکنی  
 و بمال و جاه مردم حسد نبری و از مردم فاسق و فاجر نصیحت و ملامت  
 باز نگیری و رعایا را در کنف رعایت گیری و در اوامر حضرت خداوندی  
 جل جلاله تقصیر نکنی و از حد در نگذاری و بدانی که هر کار را میانه  
 هست و دو طرف دارد چون یکطرف گیری از طرف دیگر درمانی و چون  
 میانه روی هر دو طرف را گرفته باشی چه در کارها میان روی محمود

است و مشکور **که** رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده **نعم الشئ**  
**الاقتصاد و اقتصاد** میانه روی باشد دیگر خدمتکاران را امر کنی تا  
 حد خود نگاهدارند که چون از حد تجاوز کنند با تو گستاخ شوند و در  
 مال و جاه مردم طمع کنند و آزار بر دل آزادان رسانند و گرد فتنه  
 بر انگیزند و عیار در میان اندازند و در کار ملک و ملت فتنة عظیم پدید آرند  
 و خلاق را بر تو بشورانند

اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی بر آورند غلامان او درخت از بیخ  
 به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ سیخ  
 دیگر از ابواب عدل یکی آست که تکبر نکنی و غضب و قهر و انتقام  
 و تلبیس و مکرو دروغ و فسق و بخل و خیانت و طمع و حرص و حسد و حقد  
 و تملق و چاپلوسی و ریا و وقاحت و عجب و جفا را شمار و دثار خود نسازی  
 بل حلم و علم و عفو و صدق و زهد و سخاوت و شجاعت و امانت و قناعت  
 و اخلاص و عفاف و ریاضت و حیا و تواضع و وفا و شفقت و مرحمت  
 و عبادت پیشه خود کنی تا از جمله عادلان و زمره عاقلان گردی

جو امر دو خوشخوی و بخشنده باش چو حق بر تو باشد تو بر بنده باش  
 سی و دوم باید که بلند همت و عالی نهمت باشی و بکارهای خسیس  
 مشغول نشوی و از وجهی که زشت نامی خیزد چیزی نستانی و خود را  
 بدنس او زار آلوده نگردانی

حذر کن زدود درونهای ریش که ریش درون عاقبت سر کند  
 بهم بر مزن تا توانی دلی که آتش جهانی بهم بر کند  
 سی و سوم باید که وفادار و نیکو کردار باشی که سر جمله طاعات  
 و سر دفتر عبادات و فاست قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی

التي انعمت علیکم و اوفوا بعهدي اوف بعهدکم  
 وفا کن وفا کن در اول شعار پس آنکه ز مردم وفا چشم دار  
 بدانکه وفا بر سه نوع است اول آنکه چون وعده کنی آنرا وفا کنی و عهد  
 را نشکنی و خلاف نکنی اگر چه نگاهداشتن عهد رنج بسیار است و تعب  
 بی شمار است دیگر خود را از ذمیمة غدر مصون و محفوظ گردانی

آتش غدر اگر بر افروزی خانه خویش و دیگران سوزی  
دیگر آنکه کسی که در تو ظن نیکو برد و اگر چه در تو آن نباشد بکوشی  
و جهد کنی تا آن خصلت که او گمان برده است در تو وفا شود و این  
نیکنامی در حال تو را حاصل آید

جهد کن تا بکام خاطر دوست ظن نیکو وفا شود در تو  
سوم چونکه از دولت و نعمت کسی جاهی و ثروتی داشته باشی  
و یافته ای که تا جان در بدن داشته باشی حق او بشناسی و در غیبت  
و حضور ثنای او گوئی و در خلاء و ملاء و سراء و ضراء دعای نیک او  
گوئی و در وقت تنگدستی از خدمت او سر نه پیچی

هر کرا بر بساط بنشستی واجب آید بخدمتش برخاست  
سی و چهارم باید که هفوات و زلات مردم بفو تلقی نمائی  
چه اگر بندگانرا بهر گناه مأخوذ گردانی خدمتگار نماند و تو متحیر  
و منزجر گردی و اگر از کسی خطائی واقع شود و زبان بذر و تضرع  
و اعتراف و بیشمانی بگشاید و دست در دامن استغفار زند زنهار که عفو  
کنی و یقین بدانکه گناه بدو چیز محو می گردد یا عذری ظاهر داشته  
باشد یا اقرار و تضرع و اعتراف و تشفع کند و عقوبت در این محل از  
جمله بیرحمی و سفلیکی باشد

سی و پنجم باید که رسولی که بجائی فرستی زیرک و دانا  
و هشیار و گویا و فصیح و توانا باشد و هر چه گوید از سر عقل گوید  
همچنانکه دشمن مرتبه ترا از فرستاده تو بدلائل و فراست و براهین  
و کیاست معلوم کند چه گفته اند ان الهدایا علی مقدار مهدیها  
دیگر باید که او را ثروتی و مالی باشد تا هر چه دشمن تو باو دهد  
در نظر او حقیر و صغیر نماید دیگر باید که بکرم و سخا میلی تمام  
داشته باشد تا هر چه بدور سدهم در آن شهر و مملکت بفقرا و  
و نزدیکان خصم تو دهد دیگر باید که شجاع و مردانه باشد تا هر چه  
تو گفته باشی از وعدو و وعید و خوف و تهدید تواند گفت بر موجب

وما علی الرسول الا البلاغ پیغام بخاص و عام تواند رسانید دیگر باید از حرص و طمع دور باشد که رسول حریص بسبب مال بادشمن تو زود دوست گردد و او را از هنر و عیب تو واقف گرداند و مخفیات سرایر و مکاتبات ضمائر ترا مجموع بر طبق اخلاص نهد

سی و ششم بمنادمت خود کسیرا مخصوص گردانی که بپاکیزگی نفس و نگاهداشتن حدود ادب و صیانت حواس خمسّه ظاهره قیام تواند نمود

سی و هفتم باید که بر ممالک و ولایات خوزستان عاملان سیر با ثروت نصب کنی که چون عامل سیر باشد از مال رعیت دست کوتاه دارد و بهر چیز حقیر طمع نکند نکوئی نام خود طلبد که عاملانرا در این معنی میخهای مملکت گفته اند و نشاید که میخ ضعیف باشد تا خیمه دولت و سایبان حشمت و عظمت پادشاهرا استحکامی باشد و این معنی سه صورت مستحکم گردد اول قوت میخ و آن ثروتست دوم استواری فرو بردن میخ و آن تمکین و همتست سوم سخت بستن طناب و آن از اعتماد ملوک عالی جنابست دیگر باید که عامل بیشت خصلت آراسته باشد تا شغل او از خطا مصون و بصواب مقرون گردد اول عدل و راستی که در طبع وی رسته و با فکر او درهم بسته تا انصاف تواند داد و تواند ستاد دوم امانت تا از آنجا که باید داد فرو نگیرد سوم کفایت تا شغل را بهدایت فرو گیرد و بهجز ضایع نکند چهارم دانستن وجوه عمارت و کدخدائی اصل آن از کجا باید برداشت پنجم خود را متوسط دارد تا برمودی و قمی نکند که وهنی انگیزد و عنفی نکند که او را مستاصل گرداند ششم همت که اصل الباب اهل حسابست چه همت سبب عمارت قری و بلاد و موجب رفاهیت عباد است و اگر عامل حریص و بخیل باشد بسرقت اموال اقدام نماید و برکات در مال رعیت و دخل پادشاه نماند هفتم آن باشد که بزرگان و بزرگ زادگان و اصحاب حسب و نصب را حمایت و رعایت کند و اسباب معاش ایشان

راست دارد و املاك ایشانرا معاف و مسلم دارد و در ترفیه خاطر ایشان  
 کوشد هشتم عفاف و کفاف و آن آن باشد که بیش از کفایت خود از  
 رعیت طمع ندارد و بمرسومی و اقطاعی که از دیوان مقرر شده باشد  
 قناعت کند و پاک دامن و راست دُستی را شعار و دثار خود سازد  
 سی و هشتم باید که خازن مال کسی را گردانی **که**

هشیار و بی طمع و با امانت باشد که حکام را سه خزینه باشد خزینه مال  
 و خزینه سلاح و خزینه مأكولات و ملبوسات و این خزاین را خزاین  
 خرج گویند و خزینه دخل رعیت اند که آن خزاین مذکور از حسن  
 سعی و کفایت رعیت پر میشود و چون احوال ایشان خراب باشد ملوک  
 را هیچ کامی بحصول نیبوندند و چون در عاقبت امور نظر کنی اصل

مملکت داری عدلست چنانچه فرموده اند **لا یحصل السلطنته  
 الا بالجدد و لا یحصل الجدد الا بالمال و لا المال الا بالرعیته و لا**

**الرعیته الا بالعدل** پس محقق و مبرهن و معلوم و مبین گشت  
 که همه اشیاء که موجب عمارت آنجا و حرائت ارجاء و استقامت احوال  
 و حصول آمال است و کامرانی دنیا و شادمانی عقبی بگستردن بساط  
 انصاف و برافراشتن اعلام عدل است بموجب دعا و شکر و ثنای سرنمندی

زورت از پیش میرود با ما

با خداوند غیب دان نرود

روزمندی مکن باهل زمین

تا دعائی بر آسمان نرود

سی و نهم صحیفه ساخته ایم و دستوری نهاده و اسامی بعضی

از بلوکات تستر که بر آن وقوف یافته ایم بر آن کتابت کرده و رقم

نهاده و مال آنرا بعد از آنکه بفور رسیده ایم قرار داده **که** هر چه

طمعاً و بمار است بکلی معاف کرده ایم و هر چه خراجست از ده یک

مقرر شده مشروط بر آنکه بجنس بستانند تا موجب خرابی نگردد و رعیت

را بزراعت میل و ترغیب کلی دهد تا سبب معموری و آبادانی ولایات

گردد و بعضی را از املاك که خراج املاك ارباب مسلم است مسلم

دانند و منال دیوانی از ده خروار شش خروار بجنس بستانند و چهار



خروار دیگر بحق الحرائث و التنب بر رعیت مقرر دارند و مواشی و  
 فلان و جریک و فیجور هر بلوکی خارج املاک مسلمی چنانچه در این  
 صحیفه مقرر کرده ایم بستانند و هر کس که بیش از این که در این  
 صحیفه و جدول مذکور مشهوره ذکر کرده ایم بستاند و طمع کند بر رعایا  
 و ما از بلوکات بلعت خالق جل و علا و بلعت جمیع خلائق باشد ابدآ  
 سرمدآ کقوله تعالی فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین  
 یدلونہ ان اللہ سمیع علیم و من سعی فی ابطاله فعليه لعنة الله  
 و الملیکة و الناس اجمعین خالدین فیها سبیل : اعیان و صدور و  
 سادات و قضاة و علماء و اکابر و ائمه و اشراف و سایر پیشوایان و  
 مقصدیان امور اموال تنگجیان و عمال و نواب و متصرفان و کارکنان  
 و مباشران آن بلوکات مذکوره میباید که از فرموده ما تجاوز نکنند  
 و عدول نجویند و آنچه مقرر فرموده ایم و دستور نهاده ایم بکار نشانند  
 و نوعی و نهجی کنند که رعایا مرغه الحال و فارغ البال باشند و السلام

## معارف در امریکا

ترجمه از چارمین شماره سال شصت دوم مجله المقتطف  
 (یک نظر عمومی) از ذکر معارف در قانون اساسی ولایات  
 متحده اثری دیده نمیشود و هم چنین در اعلان استقلال از معارف  
 تامی نیست .

این مسئله دلیل بر اینست که وضع کنندگان این قانون عقیده  
 داشته اند که اهتمام بنشر معارف و تنظیم تعلیم تنها در کارهای حکومت  
 مرکزی و اشنگتن نیست بلکه کاری است راجع بتمام حکومتهای  
 محلیه و ادارات بلدیہ . ولی این عقیده آنان هم دلالت نمیکند بر اینکه  
 حکومت مرکزی به بیشراف تعلیمات در ولایات نمیدهد بلکه  
 اهتمام کامل دارد چنانچه ابلاغیه نشر داده که این عبارت در قلو آتست :